

وجود واجب و ممکن

(۱۸) نمودن^(۱) حال هستی واجب و ممکن^۱

- هر چه ورا هستی هست یا هستی وی بخود واجب است یا نیست ، و
 هر چه هستی وی بخود واجب نیست بخود یا ممتنع است یا ممکن ، و
 هر چه بخود ممتنع بود نشاید که هرگز موجود بود ، چنانکه پیشتر اشارتی
 کرده آمد بوی . پس باید که بخود ممکن بود و بشرط بودن^(۲) علت^(۳) و
 واجب بود ، و بشرط آنکه علت نیست ممتنع بود ، و خودی وی چیزی
 دیگر است و شرط بودن علت یا شرط نابودن^(۴) علت چیزی دیگر ، و چون
 بخودی وی اندر نگری بی هیچ شرط نه واجب و^(۵) نه ممتنع ، و چون
 شرط حاصل شدن علت ، سبب موجب وی گیری واجب شود ، و چون شرط
 نا حاصل شدن علت سبب وی گیری ممتنع شود ، چنانکه اگر^(۶) اندر چهار
 نگری بی شرطی ، طبع ورا ممتنع نیابی ، و اگر ممتنع بودی هرگز نبودی .
 پس اگر اندر چهار نگری بشرط دو دو^(۷) ، حاصل شدن واجب^(۸) شود ،
 ولیکن^(۹) اگر^(۶) اندر چهار نگری بشرط دو دو^(۷) حاصل ناشدن ممتنع بود .
 پس هر چه ورا وجود بود و وجودی^(۱۰) واجب نبود بخود ، بخود ممکن
 بود و ممکن الوجود بود^(۱۱) ، بخود نا^(۱۲) ممکن الوجود بود بغیر ، و وجودش

- (۱) مك ۱ : باز نمودن . (۲) طم ، مل : - بودن . (۳) مك ۱ : - بودن علت .
 (۴) مچ ، چخ : نبودن . (۵) مك ۲ : - و . (۶) مك ۱ ، مك ۲ : - اگر .
 (۷) مچ ، مك ۱ : دو و دو . (۸) مك ۲ : لازم . (۹) مچ ، مك ۱ ، چخ :
 ولكن . (۱۰) طم ، مل : وجود بود وجود وی . (۱۱) مك ۲ ، س ، عس ،
 چه : - بود . (۱۲) مك ۲ ، چه : یا ؛ طم : تا .

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

هنوز حاصل نشود که بر آن حکم بود که بود. پس باید که چون موجود خواهد شدن یکی (۱) ممکن بشود (۲) و ممکنی (۳) بخود هرگز نشود^۱ که نه از سببی آمده است، پس ممکنیش از علت باید که بشود، تا واجب شود که ببود (۴) از علت و آن آن بود (۵) که پیوند وی با علت تمام شود که شرطها همه بجای آیند و علت و علت شود بفعل و علت آنگاه علت شود بفعل که وی چنان شود که چنان باید بفعل تا از او (۶) معلول واجب آید^۲.

(۱) س، طم چه :- یکی . (۲) مک ۲: یکی ممکن نشود . (۳) مک ۲، طم :
و ممکن . (۴) مل : بود . (۵) مک ۲، س، عس، چه : و از آن بود : مل :
و آن بود . (۶) مک ۱ : از وی .

۱ - شدن بمعنی رفتن و زایل شدن . ۲ - « تنبیه - هر موجودی چون ویرا از آن روی نگری که ذات اوست ، و بهیچ چیز جزوی ننگری ، یا وی چنان بود که واجب الوجود بود در نفس خویش ، یا نه چنین بود ، اگر چنین واجب الوجود بود آنچه را هستی دایم الوجود است از ذات خویش ، و اوست که اگر هستی ها بدو هستی است ، و اگر ازین روی که اعتبار کردیم واجب نبود ، روا نباشد که گویند متمتع است بذات خویش ، بعد از آنکه فرض کردی که هست است ، که متمتع بذات خویش هست نبود ، بلی اگر شرطی دیگر باوی یار کنی ، چنانکه نیستی علت وی ، متمتع شود ، و اگر شرط هستی علت باوی یار کنی ، واجب بود ، و اگر هیچ شرط با وی یار نکنی ، نه حصول علت ، و نه عدم علت ، وی را صفت سومی بماند ، و آن صفت ممکن است . پس چنین چیز ممکن بود ، و این چیز باعتبار ذات خود ، چیزی بود که واجب نبود و متمتع نبود ، پس ازین سخن درست شد که هر موجودی یا واجب الوجود است بذات خویش ، یا ممکن الوجود است از روی ذات خود .

اشارت - هر چیز که حق وی در نفس خویش ممکن بود ، موجود نشود از ذات خود ، زیرا که اگر موجود شود از ذات خود ، ممکن است ، و نیز چنین چیز ، وجود او از روی ذات وی اولیتر از عدم نیست ، از آنروی که ممکن است . پس اگر یکی ازین هر دو بود ، از جهت حضور چیز دگر باشد ، یا از جهت غیبت چیزی دگر ، اما وجود از جهت وجود علت ، و عدم از جهت عدم علت ، پس لازم آمد که وجود هر چه ممکن الوجود است از دیگرست « (ترجمه اشارات ص ۸۸-۸۹) .

نبودن پیوند ذاتی واجب الوجود را

(۱۹) پیدا کردن آنکه (۱) واجب الوجود (۲) بهیچ چیز پیوند ذاتی ندارد^۱

نشاید که واجب الوجود بخود، پیوند دارد بهیچ سبب، زیرا که اگر بی سببی هستی وی بخود (۳) واجب بود، هستی وی نه از سبب بود، پس ورا سبب پیوند نبود، و اگر بی سبب هستی وی واجب نبود، واجب الوجود نبود بخود.

و نشاید که واجب الوجود را پیوند بود بچیزی که آن چیز را پیوند بود بوی يك (۴) بدیگر، زیرا که اگر يك مردیگر را سبب بودند، هر یکی بدانکه سبب دیگر است پیش از وی بود (۵)، و هستیش پیش از وی بود، و بدانکه آن دیگر سبب ویست (۶)، هستیش سپس وی بود. پس هستی وی هم پیش بود (۷) و هم سپس، و هستی ورا شرط بود هستی، که نبود الا سپس هستی وی، پس هستی وی هر گز نبود.

و اگر هر یکی مردیگر را سبب نبودند ولیکن (۸) یکی را از دیگر، چاره نیست که هر دو برابراوند نه پیش و نه سپس (۹)، چنانکه برادر و برادر، ذات هر یکی بخود یا واجب بود یا نبود، و اگر بخود واجب بود نابودن دیگر چیز وجود ورا زبان ندارد. پس ورا با چیزی دیگر چنین پیوند نبود، و اگر نابودن دیگر چیز وجود ورا زبان دارد، پس وی بخود واجب

(۱) طم : - آنکه . (۲) طم : + که . (۳) مل : - بخود . (۴) مك ۲ : یکی . (۵) مل : + و بدانکه آن دیگر سبب وی است . (۶) مل : - و هستیش سبب ویست . (۷) طم : - بود . (۸) مع ، مك ۱ : و لکن . (۹) مع ، چخ : پس .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

نبود. پس بخود ممکن بود و هر چه بخود ممکن بود ورا از خود بودن از نابودن اولیتر نبود. پس بودنش بسبب بودن سببش^(۱) بود و نابودن بنا بودن سبب، و اگر از خودش بودی خودیش^(۲) بخود واجب بودی. پس هر چه ممکن بود وجود وی را سببی^(۳) بود، و آن سبب بذات پیش از وی بود. پس هر یکی را از این دو، سببی باید اندر هستی جز از یاروی که باوی برابر است، نه پیش است که او بسبب واجب بود و بخود نا واجب بود، و اگر یکی علت بود و یکی معلول، هر دو واجب بذات نبودند و بدین روی دانیم که واجب الوجود را جزو^(۴) نبود و بهره نبود، زیرا که جزو^(۴) و بهره بسبب بود چنانکه گفتیم. پس واجب الوجود را بهیچ چیز پیوند ذاتی نیست.

(۲۰) پیدا کردنِ حال ممکن الوجود

(۵) آنچه وجود وی بخود ممکن بود، وجود وی حاصل و واجب بغیر وی بود، و مفهوم آنکه وجود چیزی حاصل از وجود چیزی^(۶) دیگر بود،^(۷) دو گونه است: یکی آنکه چیزی هر چیزی را بوجود آورد چنانکه کسی خانه کند، و یکی آنکه وجود چیزی بوی حاصل بود و بوی هستیش بایستد چنانکه روشنایی از آفتاب که وی^(۸) ایستد اندر زمین.

- (۱) مك ۲ : سببش . (۲) مل : بخودیش . (۳) مك ۲ ، مل : وی بسببی .
 (۴) مج ، چخ : جزء . (۵) طم : + واجب الوجود را بهیچ چیز پیوند نیست الا
 (تکرار جملهٔ آخر فصل قبل) . (۶) مل : چیز . (۷) مك ۲ : + بر .
 (۸) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بوی .

۱ - ایستادن، قائم بودن .

ممکن الوجود

و بنزدیک مردم عامه (۱) چنان صورت است (۲) که کننده^۱ چیز آن بود که هستی چیز را بجای (۳) آورد، و چون بجای آمد آنگاه (۴) و را از وی بی نیازی افتاد (۵) و ایشان را حجتی باطل و مثالی غرّه همی کند. اما حجت آنکه گویند: هرچه و را هستی حاصل شد، او را از سبب هستی بی نیازی افتاد، زیرا (۶) که کرده^۲ را نکنند. اما (۷) مثال آنست که کسی خانه ای کند، و آنگاه چون کرده بود خانه را بکننده پیش (۸) دیگر (۹) حاجت نبود.

و اما باطلی حجت بآنست (۱۰) که کسی نگوید (۱۱) که کرده را دیگر باره بکننده حاجت آید، و لیکن (۱۲) گوئیم که کرده را بدارنده^۳ حاجت آید.

۱۰

و اما آن مثال که آورده است از حدیث خانه، غلط اندر وی ظاهر است، زیرا که درود گر^۴ سبب هستی خانه نیست، که سبب جنبش چوب و گل بآن جایگاه است، و آن معنی سپس درود گر و خانه گر^۶ (۱۳) موجود نیست، و اما سبب صورت خانگی نهاد جزوهای (۱۴) خانه است، و طبع

(۱) مك ۲ - عامه . (۲) مك ۲ : چنان می نماید . (۳) طم : بجای وی . (۴) طم : - آنگاه . (۵) مك ۱ : وی نیازی افتاده . (۶) مل : ازیرا . (۷) مل : نکنند و اما . (۸) مچ ، س : پیش . (۹) مل : - دیگر . (۱۰) طم : آنست . (۱۱) س ، چه : بگویند . (۱۲) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولیکن . (۱۳) مك ۲ : درود و خانه . (۱۴) مك ۲ : اجزاء .

۱ - فاعل ، محدث (بضم اول و کسر سوم) ، علت محدثه . ۲ - مفعول ، محدث .
 ۳ - علت مبقیه . ۴ - رك : ص ۵۴ ح ۱ . ۵ - « که » بمعنی « بلکه » است .
 (۶) سازنده خانه .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

آن جزوها که واجب کنند ایستادن خانه را (۱) بر آن (۲) صورت، زیرا که هر یکی جنبش دارند سوی زیر، و چون بازداشته شوند بایستند. پس سبب هستی صورت خانه، گرد آمدن این دو سبب است، و تاخانه بود این دو سبب بود مر (۳) خانه گر را اندر این باب هیچ سببی نیست. سبب (۴) وی اندر گرد آوردن اجزای (۵) خانه است سوی یکدیگر، و چون سبب بشد^۱ نشاید که این چیز که وی سبب وی است موجود بود. پس گل گر بحقیقت خانه گر نیست بلکه بمجاز است چنانکه گفتیم، و پدر نه بحقیقت پسر گر^۲ است که بمجاز است که از وی جز آن نیست که جنبش کرد که از آن جنبش منی بوجود آمد. پس صورت پذیرفتن منی از چیزهای دیگر بود که بامنی آید (۶) و هستی صورت مردم از چیز است که وی موجود است چنانکه سپستر دانسته آید.

و این هر دو که گفتیم نقص حجت ایشان بود ولیکن (۷) این کفایت نبود، از این بیش باید که ما بدانیم خود که جز چنین نشاید، زیرا که هر چه کرده بود و را دو صفت (۸) است؛ و هر چه کننده بود او را نیز دو صفت (۸) است: یکی که هستی از وی است، و دیگر که از وی نبود بیشتر. پس کرده را پیوند با کننده یا از جهت هستی بود یا از جهت آنکه نبود یا از جهت

(۱) مك ۲ - را . (۲) مك ۱ : برای . (۳) مك ۲ : و مر . (۴) مج ،
 مك ۱ ، چخ : سببی . (۵) چخ : اجزاء . (۶) طم : آمد . (۷) مج ، مك ۱ ؛
 چخ : ولیکن . (۸) مج ، مك ۱ ، عس : وصف .

۱ - رك : ص ۶۶ ح ۱ . ۲ - سازنده و بوجود آورندهٔ پسر .

ممکن الوجود

هر دو، ولیکن (۱) از جهت هر دو نتواند بودن اینجا جز از جهت یکی از هر (۲) دو نبود و از جهت نابودنش بچیزی پیوند نیست. اگر بجهت بودن نیز پیوند نبود خود هیچ پیوند نبود. پس چاره‌ای نیست که کرده را پیوند و نیاز بچیزی دیگر از جهت آنست که ورا هستی است.

- و اما آنکه آن هستی از پس نیستی است خود چیزی است که ورا (۳) سببی نباید (۴) که آن هستی نتواند بودن (۵) چون نبود (۶) الا که سپس نیستی بود (۶). آری تواند بودن که آن هستی نبود اما (۷) آنکه آن هستی سپس نیستی نبود شاید بودن. پس کرده از جهت هستی نیازمند است (۸) بکننده، زیرا که از این جهت شاید بودنی است و از جهت آنکه هستیش سپس نیستی بود بکننده‌ای نیازمند نیست که آن خود واجب است، و چون نیازمندی از جهت هستی بود شاید که آن هستی را بی نیازی بود از آنکه پیوند ندارد (۹) بسبب، و این رادرتیهای (۱۰) دیگر گونه (۱۱) است ولیکن (۱۲) باین کفایت است.

و اما کننده، نه علتی (۱۳) وی از بهر کنندگی^۲ است. اگر

(۱) مـج ، مـك ، ۱ ، مـجخ : و لـكـن . (۲) مـك ، ۲ : - هـر . (۳) مـج ، مـك ، ۱ :
 + هـسـتـی . (۴) مـك ، ۲ : نـیـاـبـد ؛ طـم ؛ سـبـبـی هـمـی بـاـیـد . (۵) مـك ، ۱ : سـبـبـی هـمـی
 شـاـیـد کـه نـتـوانـد کـه آن هـسـتـی بـتـوانـد بـودن . (۶) مـك ، ۱ ، مـك ، ۲ : بـیـود . (۷) مـك ، ۲ :
 و اـمـا . (۸) مـك ، ۲ : بـود . (۹) س ، عـس ، چـه : دـاـرـد . (۱۰) طـم ؛
 دـرـسـتـیـهـا . (۱۱) مـك ، ۲ ، عـس : - گـونـه . (۱۲) مـج ، مـك ، ۱ : و لـكـن . (۱۳)
 مـل : عـلـت .

۱ - علتی ، علت بودن . ۲ - فاعلیت ، محدثیت .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بکنندگی آن خواهی که از وی چیزی آید بشرط آنکه نبود، بلکه
 علّتی وی از جهت آنست که از وی چیزی را هستی است، و اما آنکه وی
 بیشتر نبود از جهت آنست که وی (۱) بیشتر علّت نبود. پس اینجا
 دو حال است چنانکه گفتیم: یکی آنکه او نبود سبب هست بودن (۲) چیز،
 ۵ و دیگر آنکه (۳) اندر آن وقت سبب است. پس پیشین حال اندر حکم ناعلّتی
 وی است نه اندر حکم علّتی، و دوم حکم علّتی است، مثل آنکه کسی
 خواست (۴) اول تا چیزی بیود از آن چیزها که بخواست وی بود، آنگاه
 بخواست، چون بخواست و توانایی بود (۵) آن چیز موجود شد تا اندر آن
 وقت حق بود که گویی: آن چیز موجود است، و علّتی وی از جهت آنست
 ۱۰ که خواست حاصل است و خواسته حاصل شد (۶)، و اما آنکه خواست حاصل
 شد و خواسته حاصل شد سپس آنکه نبود و را، اندر آن هیچ اثر نیست که
 آن خود چنانست و چنان بود، پس هست شدن چیز (۷) از علّت شدن و هستی
 و هستی چیز از علّتی و هست و علّتی دیگر بود و علّت شدن دیگر، و هستی
 دیگر بود و هست شدن دیگر. پس علّت بودن برابر هست بودنست نه برابر
 ۱۵ هست شدن. پس اگر بکننده آن خواهی که چیزی بوی هست شود نه
 آنکه چیزی بوی هست بود، کنندگی نه علّتی بود که علّت شدن بود؛ و اگر
 کنندگی چیزی (۸) دیگر داری^۲ و کننده شدن چیزی دیگر - و حقّ این

(۱) مک ۲ - وی . (۲) چخ : هستی . (۳) مل : دگر آنکه . (۴) مل :
 نخواست . (۵) مل : بودن . (۶) طم ، مل : - شد . (۷) چه : جز .
 (۸) مل : چیز .

۱ - قدرت . ۲ - داشتن ، فرض کردن ، پنداشتن .

دانشنامهٔ علائی . علم برین ۹

عدم کثرت اندر واجب الوجود

- است - کنندگی را بحال هست شدن سپس آنکه نبود^(۱) هیچ نسبت نبود ، بلکه کنندگی برابر هست بودن بود ، که چیزی هست بود بچیزی که آن چیز جداست از وی ، خواهی دایم و خواهی وقتی ، آن چیز جز^(۲) از^(۳) کننده بود بحقیقت ، ولیکن^(۴) نزدیک^(۵) عام نام کنندگی برکننده شدن افتد^۱ ، زیرا که ایشان کننده صرف نیافته اند ، که آن کنندگی که عام دانند بی کننده شدن نبود . پس ایشان را این^(۶) تمیز نبود . پس از اینجا پدید آمد^(۷) که هر گز ذات معلول هست نبود الا که علت هست بیبود^(۸) ، و اگر معلول بماند و علت هست نبود ، آن علت علت چیزی دیگر بود نه علت هستی آن چیز بود^(۹) ، و پدید^(۱۰) آمد که کننده بحقیقت آن بود که از وی هستی^(۱۱) حاصل بود جدا از ذات وی ، که اگر اندر ذات وی بود^(۱۲) وی پذیرا بودی نه کننا^۲^(۱۳) .

(۲۱) پیدا کردن آنکه اندر واجب الوجود کثرت نشاید

- واجب الوجود نشاید که اندر وی بسیاری بود ، چنانکه وی حاصل آید از چیزهای بسیار چنانکه تن مردم از چیزهای بسیار^(۱۴) ، نه آنکه چیزها اقسامی بوند هر یکی بخودی خویش ایستاده چون چوب و گل

- (۱) مل : بیبود . (۲) س ، چه : جدا . (۳) مل : - جز از . (۴) مچ ، مک ، ۱ ، چخ : ولیکن . (۵) مک ۲ ، مل : نزدیک . (۶) مک ۲ ، س : آن . (۷) مک ۱ : پدید آمد : مک ۲ : معلوم آمد . (۸) مک ۲ ، طم ، مل : بود . (۹) مک ۲ : - بود . (۱۰) مک ۱ ، مک ۲ ، مل : پدید . (۱۱) مل : هست . (۱۲) مل : بودی . (۱۳) س ، عس ، چه : کننده . (۱۴) مل : - چنانکه . . . بسیار .

۱ = اطلاق شود . رك : ص ۸ - ۱۱ و ح ۴ . ۲ - صفت مشبهه از « کردن » .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

خانه را، و نه اقسامی بوند که بمعنی يك از دیگر جدایی دارند و بذات ندارند چنانکه مادّت و صورت مر (۱) جسمهای طبیعی را، زیرا که ذات (۲) واجب الوجود پیوند دارند. شود باسباب چنانکه گفته آمد.

و نشاید که اندروی صفت‌هایی (۳) بوند مختلف زیرا که اگر ذات واجب-

الوجود بایشان (۴) حاصل شود هم از جملهٔ جزوها شود، و اگر ذات وی

حاصل بود و ایشان عرضی بوند با (۵) وجود ایشان بسببی (۶) دیگر (۷)

بود اندروی. پس پذیرا بود، و اندر جمله آنکه گفتیم پیدا شد که پذیرا (۸)

واجب الوجود بذات نبود، و نه از خود باید که بود، زیرا که هم پذیرا بود

و هم نیز^۱ نشاید که از يك چیز جز يك معنی آید لازم (۹)، زیرا که گفته

آمد که هر چه از علتی موجود آید تا واجب نشود موجود نیاید. پس اگر

از آن معنی یکی واجب شد و از همان معنی بهمان جهت آن دیگر واجب

شد (۱۰) واجب بود که چیزی بآن جهت که چنانست که از وی (۱۱) چیزی

واجب شود، بآن چیز واجب شود چیزی دیگر، و اگر بد و جهت واجب

شود یکی از این طبع و از این خواست مثلاً و آن دیگر از آن طبع و از آن

خواست، اینجا (۱۲) دویی (۱۳) دیگر نهاده بود، و سخن اندر این دویی (۱۳)

که نهاده بود و سؤال بسر (۱۴) باز گردد. پس اندر واجب الوجود کثرت نبود.

(۱) مك ۲، طم : - مر . (۲) مك ۲ : - ذات . (۳) مل : اندر وصفه‌اء .

(۴) مك ۲، عس : با ایشان . (۵) س، عس، چه : یا . (۶) چخ : سببی .

(۷) مل : دگر . (۸) طم، س، عس، چه : پذیرای . (۹) مك ۲ : لازم آید .

(۱۰) طم : شده . (۱۱) مك ۲ : ازو . (۱۲) مك ۲، طم : آنجا . (۱۳) مك

: ۲ دوی . (۱۴) طم : پس .

۱ = نیز هم . رك : ص ۵۲ س ۲ . ۱۰ رك : ص ۷۶ ح ۲

واجب الوجودی دو چیز را نشاید

(۲۲) پیدا کردن آنکه نشاید که صفت واجب الوجودی

دو چیز را بود^۱

اگر واجب الوجودی هر دو چیز را بودی (۱)، شك نیست - چنانکه (۲) پیدا کردیم (۳) - هر یکی را فصلی بود یا خاصه‌ای، و پیدا کردیم که هر دو اندر حقیقت آنچه کلی است اندر نیایند. پس واجب الوجودی بی آن فصل و خاصه واجب الوجودی (۴) بود، و (۵) اگر آن فصل و خاصه بوهم پنداریم که نیست، ازدو بیرون نبود: یا هر یکی بمانند^۲ (به) واجب الوجود (۶) یا نمانند. اگر بمانند بی فصل و خاصه دو بودند، و این محال است، و اگر نمانند فصل و خاصه شرط بود اندر وجوب وجود واجب الوجود، و این ماهیت (۷) واجب الوجود است، پس فصل و خاصه اندر ماهیت (۸) معنی عام ۱۰ اندر آید، و این محال است. آری اگر آنجا (۹) انیت جز ماهیت بودی شایستی، ولیکن (۱۰) انیت از ماهیت است یا ماهیت است. پس نشاید که واجب الوجود را دویی (۱۱) افتد بذات خویش و نه بفعل و خاصه. پس نشاید که واجب الوجودی وصف دو چیز بود، با آنکه پدید کرده آمد که

- (۱) طم، مل، بود. (۲) طم + اندر دانستن حقیقت حال کلی و جزوی.
 (۳) طم، مل، + که. (۴) مل - الوجودی. (۵) طم، مل، - و.
 (۶) مچ، مک، ۱، چخ - به؛ مک ۲ (در اصل): بواجب الوجود (بتراشیده شده).
 (۷) چخ: مهیت. (۸) مک ۲ - ماهیت. (۹) مچ، مک ۱، مل: اینجا.
 (۱۰) مچ، مک ۱، چخ: ولکن. (۱۱) مک ۲: دوی.

۱ - رك: نجاة ص ۳۷۵ بیعد. ۲ - مانستن، شیه بودن.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

هر معنی که کلی بود و را علت بود اندر هر (۱) جزویش (۲) پس واجب -
الوجودی کلی نیست، و الا واجب الوجودی معلول بودی، و واجب الوجودی
ممکن الوجودی بودی، و پدید کردیم که این محال است.

(۲۳) پیدا کردن آنکه واجب الوجودی (۳) تغییر نپذیرد

و بهمه رویها (۴) واجب بود

هر چه گردش^۱ پذیرد بسببی (۵) پذیرد، و بسببی بحالی بود، و بسببی
دیگر (۶) بی آن حال بود، و هستی وی خالی نبود از پیوند بدان دو سبب.
پس هستی وی پیونددار^۲ بود، و پدید کردیم (۷) که واجب الوجود پیونددار^۲
نیست. پس واجب الوجود تغییر نپذیرد.

(۲۴) پیدا کردن آنکه واجب الوجود را ماهیت

جزانیت نشاید که بود^۳

آنچه را ماهیت (۸) جزانیت است نه واجب الوجود است، و پیداشده

(۱) طم، مل، - هر . (۲) مج، مک، اندر جزویش؛ س، چه؛ جزوی خویش .

(۳) طم، مل؛ واجب الوجود . (۴) طم (متن)؛ روی؛ طم (نسخه بدل)؛ رویها .

(۵) مک ۲؛ سببی . (۶) مل؛ دیگر . (۷) مک ۱؛ پدید کردیم؛ مک ۲، مل؛

پدید شد؛ طم؛ پدید شد . (۸) چخ؛ مهیت .

۱ - رك : ص ۶ س ۲ وح ۱ . ۲ - مركب . ۳ - «... فلامهية لواجب الوجود

غير آنه واجب الوجود وهذه هي الآتية» (شفا فصل ۴ از مقاله ۸)

والحق ماهيته آتية . اذ مقتضى العروض معلوليته .

(منظومه سبزواری : لآلی المنتظمه ص ۱۶) .

واجب الوجود جوهر و عرض نیست

است که هر چه ورا ماهیت (۱) جز اثبت بود، اثبت ورا معنی عرضی بود، و پیدا شده است (۲) که هر چه ورا (۳) معنی عرضی بود ورا علت بود یا ذات آن چیز که وی عرض (۴) اندر ویست یا چیزی دیگر، و نشاید که ماهیتی بود مر واجب الوجود را که علت اثبت بود، زیرا که اگر آن ماهیت را هستی بود تا از وی اثبت آمده بود ویا (۵) علت اثبت شده بود ورا پیش از هستی که از وی آید هستی خود بوده بود، پس این هستی دوم بکار نبود و سؤال اندر هستی پیشین قائم است. و اگر ورا هستی نبود، نشاید که وی علت هیچ چیز بود، که هر چه ورا هستی نیست وی (۶) علت نبود و هر چه علت نبود، علت هستی نبود. پس ماهیت واجب الوجود علت اثبت واجب الوجود نبود. پس علت وی چیزی دیگر بود. پس اثبت ۱۰ واجب الوجود را علت بود. پس واجب الوجود بچیزی دیگر (۷) هست بود، و این محال است.

(۲۵) پیدا کردن آنکه واجب الوجود نه جوهر است و نه عرض

جوهر آن بود که چون موجود شود حقیقت ورا وجود نه اندر موضوع بود، نه آنکه ورا وجود است حاصل نه اندر موضوع، و از این قبل را شک نکنی که جسم جوهر است، و شک توانی کردن که آن جسم که جوهر است موجود است یا نیست تا (۸) آنگاه که وجود وی اندر موضوع است

(۱) چخ : مهیت . (۲) طم : + در دانستن حال کلی و جزوی . (۳) مك ۲ ،
 - ورا . (۴) مچ ، مك ۱ : عرضی ؛ مل : غرضی . (۵) چه : تا . (۶) مك
 ۲ - : وی . (۷) مل : چیز دگر . (۸) س ، چه : یا .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

یا نیست. پس جوهر آنست که ورا ماهیتی هست چون جسمی و نفسی و انسانی و فرسی، و آن ماهیت را حال آنست که تا (۱) اثبش اندر موضوع نبود ندانی (۲) که او را (۳) اثبت هست یا نیست، و هر چه چنین بود او را (۴) ماهیتی جز اثبت است. پس آنچه ورا ماهیت (۴) جز اثبت نیست، وی جوهر نیست.

و اما عرضی، خود ظاهر است که واجب الوجود اندر چیزی نبود، و چون وجود واجب الوجود با وجود چیزهای دیگر (۵) نه برسبیل توطی^۱ و جنسیت است، پس وجود نه اندر موضوع که او را (۶) بود با (۷) وجود نه اندر موضوع که مردم و جز مردم راست نه بمعنی جنسی افتد، زیرا که چون (۸) وجود بر سپسی و پیشی (۹) همی او فتد (۱۰) نه برابر و نه جنس و از (۱۱)، و آنکه اندر موضوع نبود سپسایشی (۱۲) همی نبود. پس وجود نه اندر موضوع هر چیزها را جنس نیست الا بآن معنی که گفتیم، و جوهر مر (۱۳) آن چیزها را که جوهر اند جنس است. پس واجب الوجود جوهر نیست،

(۱) مچ، مک ۲، طم، مل، عس - تا. (۲) مچ، مک ۱، مک ۲، طم، عس، مل؛
 بدانی. (۳) طم، مل؛ ورا. (۴) مک ۲، طم، مل؛ ماهیتی. (۵) مل؛
 دگر. (۶) مل؛ ورا. (۷) مچ، مک ۱، عس؛ یا. (۸) مل؛ - که چون.
 (۹) مچ، مک ۱؛ سپسایشی؛ مک ۲؛ سپسایشی؛ طم؛ سپسایشی؛ مل؛ پیشایشی.
 (۱۰) مک ۲، طم، مل؛ افتد. (۱۱) مک ۲؛ و نه جنسی؛ مل؛ و نه جنسی ورا؛
 س، چه؛ جنس دار؛ عس؛ جنس دارد. (۱۲) مل؛ پیشایشی؛ س، چه؛ سپس
 یشی. (۱۳) مک ۲ - - مر.

واجب الوجود جوهر و عرض نیست

و بجممله اندر هیچ مقولت (۱) نیست؛ زیرا که همه (۲) مقولتها از وجود عرضی است و زیادت است بر ماهیت و بیرون از ماهیت و واجب الوجود در وجود ماهیت است. پس از این مقدار که گفته آمد پدید (۳) آمد که واجب الوجود را جنس (۴) نیست، پس اورا (۵) فصل (۶) نیست، پس اورا (۷) حد نیست، و پدید (۳) آمد که اورا (۵) محلّ و موضوع نیست، پس اورا (۸) ضد نیست، و پدید (۳) آمد که اورا (۷) نوع نیست (۹)، پس (۱۰) ورا یار و نذا نیست؛ و پدید (۳) آمد که ورا سبب نیست، پس ورا گردش^۲ و بهره پذیرش^۳ نیست. (۲۶) باز نمودن آنکه واجب الوجود را چگونه شاید که (۱۱) صفت‌های بسیار بود بی آنکه اندر ذات وی بسیاری آید

مر چیزها را چهار گونه صفت بود:

یکی چنانکه (۱۲) مردم را «جسم» گویند، که این صفتی بود عرضی که اندر وی بود ولیکن (۱۳) بچیز دیگر بیرون پیوند ندارد. و دیگر چنان بود (۱۴) که گویند «سپید»، که این صفتی بود عرضی (۱۵) که اندر وی بود؛ ولیکن (۱۳) بچیز (۱۶) دیگر (۱۷) بیرون پیوند ندارد (۱۸). و سوّم (۱۹)

- (۱) مك ۲ : مقوله . (۲) طم ، مل : هم . (۳) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید .
 (۴) مك ۲ : جنسی . (۵) مل : ورا . (۶) مك ۲ : فصلی . (۷) طم : ورا .
 (۸) طم ، مل : ورا . (۹) مك ۲ : - و بدید . . . نیست . (۱۰) مك ۲ : که .
 (۱۱) مك ۲ : + ورا . (۱۲) مك ۲ : یکی که . (۱۳) میج ، مك ۱ : ولیکن .
 (۱۴) مك ۲ : - بود . (۱۵) مك ۲ : + بود . (۱۶) مك ۲ : بچیزهای .
 (۱۷) مل : دگر . (۱۸) مل : ندارند . (۱۹) میج : سوّم ؛ مك ۱ ، تم ، طم : سوّم ؛ مك ۲ : سیم .

۱ - بکسر اول و نشدید دوم ، مثل وهما وضد^۳ . (منتهی الارب) . ۲ - رك : ص ۶
 س ۲ و ح ۱ . ۳ - قابلیت تقسیم ، قابلیت تجزی . رك : بهره (در فهرست کتاب) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

چنانکه گویند «عالم»، که این صفتی بود ورا از جهت آنکه اندر وی چیزی بود بیرون عرضی که آن چیزها را پیوند است بچیزها چنانکه علم را بمعلوم تاهم صورت علم ورا بود، وهم آن پیوندکه علم را هست بچیزها. و چهارم چنانکه گویند «پدر» و «راست»، که پدر را جز پیوند (۱) فرزند (۲) صفتی نیست که بوی پدر شود و (۳) راست شود (۴).

و بیرون از این چهار صفتها بوند مر چیزها را که ایشان بحقیقت بی صفتی (۵) بوند (۶)، چنانکه گویند «موات» مر سنگ را، و اندر (۷) مواتی مر سنگ را هیچ معنی نیست جز آنکه اندر وی زندگی ممتنع است، پس مر (۸) واجب الوجود را نشاید که صفتهای (۹) بسیار بود از آن جمله که ذاتی بود یا عرضی بود، آن عرضی (۱۰) که اندر ذات ایستاده بود، و این خود پدید (۱۱) آمده؛ و اما صفتهای پیوندی و آنکه وی با (۱۲) چیزی دیگر بود و یا از وی چیزی دیگر بود از بسیاری این صفتها چاره نیست که ورا با چیزهای بسیار وجود است، و همه چیزها را از وی وجود است، و این صفتهای اضافی اند و دیگر مر او را صفتهای (۱۳) بسیار است که معنی ایشان بی صفتی است، چنانکه گویند «یکی» و حقیقت وی آنست که ورا یار نیست، یا اندروی

- (۱) مك ۲ :- پیوند . (۲) میج ، مك ۱ ، س ، عس ، تم ، طم ، مل :- فرزند .
 (۳) طم : + راست را ؛ مل : + راست را جز پیوند صفتی نیست که بوی .
 (۴) مك ۲ :- و راست شود . (۵) مك ۲ ، عس : نه صفتی . (۶) مك ۲ : اند . (۷) س ، عس : و اندران . (۸) مك ۲ :- مر . (۹) مل : صفتها . (۱۰) مك ۲ : عرض . (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : پدید . (۱۲) میج ، مك ۱ ، طم : یا . (۱۳) چیخ : صفتها .

۱ - یعنی تمام و کامل شود . (خ) .

دانشنامهٔ علائی - علم برین ۱۰

وحدت واجب الوجود و نشأت وجود همه از وی

- جزو (۱) و بهره نیست، و گویند «ازلی» و حقیقت وی آنست که هستی او را آغاز نیست، و این هر دو گونه صفت‌هایی اند (۲) که اندر ذات بسیاری نیاورند (۳) و (۴) ایشان چیزی نه اند اندر ذات بلکه (۵) یاپیوندند و پیوند معنایی بود عقلی نه چیزی بود اندر ذات، یا نفی و سلب که وی نه هستی صفت‌های بسیار بود بلکه بر گرفتن صفت‌های بسیار بود، ولیکن (۶) نام وهم افکند که آنجا صفتی است اندر ذات، چنانکه کسی را «توانگر» خوانند، این نام ورا از جهت چیزی دیگر بود که ورا با وی پیوند است نه صفتی بود اندر ذات، و چنانکه گویند «درویش»، که (۷) این ورا سبب نابودن چیز (۸) بود نه از جهت صفتی اندر ذات، و این معنی کفایت است.

- ۱۰ (۲۷) پیدا کردن آنکه واجب الوجود یکی بود بحقیقت و همه چیزها را وجود از وی بود (۹)

زیرا که وی یکی بود بحقیقت - چنانکه گفتیم - و همه چیزهای دیگر بمانند تا (۱۰) واجب الوجود؛ پس همه ممکن الوجود بوند، و همه را علت بود، و علتها (۱۱) تا منتهای نه اند، پس یا باوّل رسند و آن اوّل واجب الوجود

(۱) مك ۲ : جز . . (۲) مك ۲ : صفتها اند ؛ طم : صفت‌های اند . (۳) مك ۲ ؛
 نیاورد . (۴) طم : که . (۵) طم ؛ + یا نفی اند . (۶) مج ، مك ۱ ، چخ ؛
 واکن . (۷) مك ۲ ؛ و . (۸) مك ۲ ؛ چیزی . (۹) طم ؛ است .
 (۱۰) مج ، مك ۱ ؛ تا ؛ مك ۲ ، مل ؛ با . متن تصحیح چخ است . (۱۱) طم ؛
 و علت‌های .

دانشنامهٔ علائقی - بخش دوم - علم الهی

بود^(۱)، یا بر خویشتمن گردند چنانکه مثلاً «ا» علت «ب» بود و «ب» علت «ج» بود و «ج» علت «د» بود، و آنگاه «د» علت «ا» بود. پس این همه بجملمگی يك جمله معلول بود^(۲) و ایشان را علتی از بیرون باید که این خود پدید^(۳) شده است، و دیگر^(۴) که «د» مثلاً^(۵) علت «ا» است^(۶) و معلول معلول معلول^(۷) «ا» و معلول معلول معلول^(۷) «ا» معلول «ا» بود^(۸)، پس يك چیز مریك چیز را علت و معلول بود، و این محال بود^(۹). پس هر معلولی بواجب الوجود رسند^(۱۰) و واجب الوجود یکی است. پس همه معلولات و ممکنات یکی واجب الوجود رسند.

(۲۸) پیدا کردن آنکه واجب الوجود قدیم است و این همه

چیزها محدث اند

هستی اجسام و اعراض و بجمله مقولات^(۱۱) این عالم محسوس ظاهر است، و این همه را ماهیت جزائیت است که اندر ده مقولات^۲ همی افتد^(۱۲)، و گفته بودیم که این همه ممکن الوجودند، و اعراض را قوام باجسام است و اجسام

- (۱) مك ۲ : واجب است. (۲) مك ۲ : بوده است. (۳) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : پدید. (۴) مل : دگر. (۵) مك ۲ : مثلاً. (۶) مك ۲ : بود. (۷) طم : - معلول (سوم). (۸) مك ۲ : مثلاً «د» علت «ا» بود و معلول معلول او معلول معلول «ا» معلول «ا» بود. (۹) طم ، مل : است. (۱۰) مك ۲ ، طم : رسد. (۱۱) طم ، مل : - مقولات. (۱۲) طم : اوفتد.

۱ - در دانشنامه هر جا فاعل با « هر » ذکر شده فعل بصیغه جمع آمده . رك ، چغ ص مه و ۱۱۵ . ۲ - آوردن معدود جمع برای عدد بالاتر از دو .

قدمت واجب الوجود و حدوث اشیاء

پذیرای تغییرند، و نیز اجسام از مادّات (۱) و صورت مرگب‌اند و هر دو جسم‌اند
و مادّات (۲) بنفس خویش قایم (۳) بفعل نیست، و صورت نیز همچنان، و
گفته بودیم که هر چه چنین بود ممکن الوجود بود، و (۴) گفته بودیم که
ممکن الوجود را وجود بعلمت بود و بخود او را هستی نبود و بچیزی (۴) دیگرش
هستی بود، و محدثی این بود، و نیز گفتیم که علتها آخر (۵) بواجب الوجودی
رسند، و واجب الوجود یکی بود.

پس پدید (۶) آمد که (۷) مرعالم را اولی است که بعالم نماند و هستی
عالم از وی است و وجود وی واجب است و ورا وجود بخود است، بلکه وی
بحقیقت هست محض است، و وجود محض (۸) است و همه چیزها را وجود
از وی است چنانکه مثلاً آفتاب را روشنی بخودست و همه چیزها را روشنی
شدن عرضی بوی است، و این مثل آنگاه درست بودی که آفتاب نفس روشنی
بودی قایم بخود و لیکن (۹) نه چنین است که روشنی آفتاب را موضوعی
است و هستی واجب الوجود را موضوعی نیست، بلکه بخود قایم (۱۰) است.
(۲۹) پیدا کردن آن معنی که مفهوم باید کردن از معنی عالمی
واجب الوجود (۱۱)

۱۰

ترا سپستر پدید (۱۲) آید که سبب معلوم شدن چیز آن بود که صورت

- (۱) مك ۱ ، مك ۲ ، چخ : ماده . (۲) طم : ماده . (۳) چخ : قائم . (۴) مك ۲ ،
- گفته بودیم . . . بود و . (۴) مك ۲ : و بچیز . (۵) مل : علت‌های آخر .
(۶) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید . (۷) طم : - که . (۸) طم : و محض وجود .
(۹) مج ، مك ۱ ، چخ : و لیکن . (۱۰) چخ : قائم . (۱۱) مل : عالمی وی .
(۱۲) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید .

۱- بنفسه ، بذات خویش .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و حقیقت وی از مایه جدا بود، و همچنان سبب عالم بودن چیز آنست که هستی وی اندر مایه نبود، و هر گاه که هستی مجرد از مایه صورت بود اندر هستی مجرد از مایه آن هستی علم بود، چنانکه صورت مردم مجرد کرده از مایه مردم که اندر نفس بود وی علم بود، و چون نفس که صورت وی خود مجرد است از مایه و خود او مر اوراست، پس نفس خود (۱) بخود (۲) بنفس خود عالم است، زیرا که وی بآنکه از (۳) مایه جداست - چنانکه پدید (۴) کنیم بجای خویش - عالم بود بآنچه از وی جدا نبود و بوی رسد و آنرا (۵) نیز که (۶) وی مجرد است معلوم است مر آنرا که (۷) از وی جدا نبود و خود از خود جدا نیست. پس خود مر خود را عالم است و معلوم است، و واجب الوجود مجرد است از مادّات (۸) بغایت مجردی و ذات وی از خود محجوب نیست و جدا نیست. پس وی خود (۹) مر خود را عالم است و معلوم است، بلکه علم است (۱۰). و (۱۱) مجرد بآنکه مجرد است آنست که ذات وی بهر چه پیوندد علم بود، و بآنکه خود (۱۲) مجردی است که از خود جدا نیست خود مر خود را عالم است و معلوم، و بحقیقت معلوم آن بود که علم بود، که معلوم تو بحقیقت آن صورت است که از آن چیز (۱۳) اندر تست نه آن چیز که آن

- (۱) مك ۲ :- خود . (۲) طم ، س ، عس ، مل :- بخود . (۳) طم :- از . (۴) مك ۱ ، مك ۲ ، مل :- پدید . (۵) مك ۲ + : که . (۶) مك ۲ :- که . (۷) طم :- که . (۸) مل : ماده . (۹) مل :- خود . (۱۰) طم : عالمی است . (۱۱) مك ۲ ، طم ، مل :- و . (۱۲) طم : خودیش . (۱۳) مك ۲ : که آن چیز ؛ طم : که چیز ؛ مل : که این چیز .

قدمت واجب الوجود و حدوث اشياء

صورت و يست ، و چیز معلوم دیگر هست (۱) و نه بحقیقت است ، و محسوس آن اثر است که اندر حس آید نه آن (۲) چیز بیرون ، و آن اثر حس است . پس بحقیقت معلوم خود علم (۳) بود ، و چون معلوم نفس عالم بود ، عالم و معلوم و علم يك چیز بود^۱ . باین جایگاه ، پس واجب الوجود عالم است بذات

- (۱) طم : است ؛ مل ؛ و چیز دیگر معلوم دیگر است . (۲) مك ۲ : - نه آن .
 (۳) مك ۲ : خود عالم علم ؛ مل ، عس ؛ خود عالم ؛ س : خود عالم و علم .

۱- تهانوی در کشف اصطلاحات الفنون (ج ۲ ص ۱۰۶۵) آرد : « فائدة - علم الله سبحانه بذاته نفس ذاته فالعالم و المعلوم واحد ، وهو الوجود الخاص . کذا فی شرح الطوالع - ای واحد بالذات اما بالاعتبار فلا بد من التغاير . ثم قال : و علم غیر الله تعالی بذاته و بمالیس بخارج عن ذاته هو حصول نفس المعلوم ففی العلم بذاته العالم و المعلوم واحد و العلم وجود العالم و المعلوم و الموجود زائد ، فالعلم غیر العالم و المعلوم و العلم بما ليس بخارج عن العالم من احواله غیر العالم و المعلوم و المعلوم ایضاً غیر العالم . فیتحقق فی الاول امر واحد و فی الثاني اثنان و فی الثالث ثلثة ، و العلم بالشیء الذمی هو خارج عن العالم ، عبارة عن حصول صورة متساوية للمعلوم ، فیتحقق امور اربعة : عالم و معلوم و علم و صورة . فالعلم حصول صورة المعلوم فی العالم ففی العلم بالاشیاء الخارجة عن العالم صورة ، و حصول تلك الصورة و اضافة الصورة الى الشیء المعلوم و اضافة الحصول الى الصورة ، و فی العلم بالاشیاء الغير الخارجة عن العالم حصول نفس ذلك الشیء الحاصل و اضافة الحصول الى نفس ذلك الشیء^۲ و لا شك ان الاضافة فی جميع الصور عرض ، و اما نفس حقیقة الشیء^۳ فی العلم بالاشیاء الغير الخارجة عن العالم یکون جوهرأ أن كان المعلوم ذات العالم ، لانه حیثئذ تكون تلك الحقیقة موجودة لا فی موضوع ضرورة کون ذات الموضوع العالم كذلك ، و ان كان المعلوم حال العالم یکون عرضاً ، و اما الصورة فی العلم بالاشیاء الخارجة عن العالم فان كانت صورة لعرض بان یکون المعلوم عرضاً فهو عرض بلاشک ، و ان كانت صورة لجوهر بان یکون المعلوم جوهرأ فعرض ایضاً . انتهى . « و رک : نجاته ص ۳۹۸ یبعد (اتحاد عقل و عاقل و معقول) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

خویش و ذات وی (۱) هستی ده همه (۲) چیزهاست بر آن ترتیب که هستند (۳). پس ذات وی که هستی ده همه چیزهاست (۴) معلوم وی است. پس همه چیزها (۵) از ذات وی معلوم وی است نه (۶) چنانکه چیزها علت بودند مر آنرا تا او را علم بود بایشان، بلکه علم وی علت است مر چیزها را که هستند (۷)، چنانکه علم درودگر^۲ بصورت خانه که خود اندیشیده بود. صورت خانه که اندر (۸) علم درودگر است سبب صورت خانه بیرونست نه صورت خانه علت علم درودگر است، و اما صورت آسمان علت صورت علم ماست بآنکه آسمان هست، و قیاس همه چیزها بعلم (۹) اول چنان بود چون قیاس چیزهایی (۱۰) که باندیشه بیرون آریم ایشان را بعلم ما که صورت بیرونین (۱۱) ایشان از آن صورت است که اندر علم ما بود.

(۳۰) پیدا کردن آنکه چون بود مر واجب الوجود را علم بچیزهای

بسیار بی آنکه اندر ذات وی بسیاری افتند؟

اول چیزی (۱۲) بیاید دانستن که علم واجب الوجود نه چون علم (۱۳)

- (۱) مك ۲ : + که . (۲) مك ۲ : جمیع . (۳) طم ، آید . (۴) مك ۲ :
 - پس ذات . . . چیزهاست . (۵) مل : ذات مر کب هستی ده همه چیزهاست بر آن
 ترتیب که اندر پس ذات وی که هستی ده همه چیزهاست معلوم وی است . پس همه چیزها .
 (۶) مك ۲ : ونه . (۷) مل : دهند . (۸) مك ۲ : - علم درودگر . . . اندر .
 (۹) مل : علم . (۱۰) مك ۲ : چیزها ؛ طم ؛ چیزهای . (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ :
 چخ ؛ بیرونی . (۱۲) مل ؛ چنین . (۱۳) مك ۲ : - علم .

۱ - هستی بخش . موجود . ۲ - رك : ص ۵۴ س ۹ و ح ۱ .

کیفیت علم واجب الوجود باشیاء

ما بود و نه برقیاس علم ما، و دیگر (۱) که اندر ما دو گونه علم است: یکی بسیاری واجب کند (۲) و یکی نکند. آنکه بسیاری واجب کند ورا علم نفسانی خوانند، و آنکه واجب نکند ورا علم عقلی خوانند، و شرح این هر دو سپستر بحقیقت (۳) گفته آید، ولیکن (۴) اینجا جمله ای بمثال بنماییم:

- مردم عاقل که او را با کسی مناظره بود یا مذاکره و آن کس بسیار سخنان بگوید که آن همه را جواب باید، یک خاطر اندر نفس وی موجود آید که وی بدان یک خاطر (۵) یقین دارد بجواب همه بی آنکه صورت جوابها اندر نفس وی جدا جدا ایستاده بوده (۶) باشد. پس آنکه (۷) باندیشه (۸) و گفتار آید از آن یکی خاطر اندر نفس صورت صورت بترتیب همی آید و نفس بصورت صورت نگاه همی کند و بفعل ورا دانش دانش همی آید (۹) و زبان از آن صورت حاصل عبارت همی کند، و این هر دو دانش اندر بفعل که آنکس که ورا خاطر پیشین افتد، بیقین بود که آنکس را همه جواب همی داند و آن دوّم نیز دانش بفعل است و آن پیشین دانش است بدانکه آغاز و سبب پیدا شدن صورتهای عقلی است، و این دانش (۱۰) فعلی (۱۱) است، و آن دیگر (۱۲) دانش است بدانکه پذیرای صورتهای

(۱) مل: دگر. (۲) مل: - کند. (۳) طم، مل: بحقیقت سپستر. (۴) مج، مک ۱، ولیکن. (۵) مل: بذات یک خاطر؛ طم، مل: بدان خاطر؛ مک ۲: بدان خاطر یک. (۶) مک ۲، طم، مل: - بوده. (۷) س، عس، چه: آنکه؛ طم، آنکه که. (۸) عس: پایستد. (۹) مک ۲: دانش دانش همی افزایش. (۱۰) مج، مک ۱: دانشی. (۱۱) س، چه: فاعلی؛ مک ۲: فعل فاعلی. (۱۲) مل: آندگر.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

عقلی بسیار است، و این دانش (۱) انفعالی است (۲) و اینجا (۳) صورتهای بسیار (۴) بوند اندر داننده، و این بسیاری واجب کند آنجا (۵) اضافت بود بصورتهای بسیار که از یک چیز بود و آن بسیاری واجب نکنند. پس پدید (۶) آمد که چگونه شاید که عالمی بود بچیزهای بسیار بی بسیاری و (۷) حال عالمی واجب الوجود بهمۀ چیزها چون (۸) حال آن یکی خاطر دان بچیزهای بسیار بلکه از آن عالی تر و یگانه تر و مجرد تر که آن خاطر را پذیرایی بود که اندر وی بود آن خاطر و آن (۹) واجب الوجود مجرد است ۱.

(۳۱) پیدا کردن دانسته شدن ممکن مر داننده را

چیزی که ممکن بود که بود و ممکن بود که نبود، شاید که دانسته آید که بود یا نبود، و شاید که دانسته آید که ممکن است، که ممکنی مر (۱۰) ممکن را واجب است و بودن و نابودن واجب نیست که ممکن است، و چون ممکنی واجب است شاید که دانسته آید، و چون بودن و نابودن نه واجب است شاید که دانسته آید، که اگر دانسته آید که بود و شاید که نبود چون نبود، دانش دروغ بود و دروغ دانش نبود که گمان بود، مگر که شاید که نبود، و آنگاه شاید که بود و شاید که (۱۱) نبود، نبود. ۱۰

(۱) مک ۱، طم، دانشی. (۲) مک ۲: بود. (۳) مک ۱، مچ، وازینجا. (۴) مک ۲: بیشمار. (۵) مک ۲، طم، مل: و آنجا: چخ: اینجا. (۶) مک ۱، مک ۲، مل: بدید. (۷) طم: - و. (۸) مک ۲: + آن. (۹) مک ۱، مک ۲: - آن. (۱۰) مک ۲: - مر. (۱۱) مک ۲، طم، مل، س، عس، چه: شاید که.

۱ - رك : شفا (الهیات) فصل ۵ از مقالة ۸.

دانشنامهٔ علائی . علم برین ۱۱ .

دانسته شدن ممکن مردانده را

ولیکن (۱) هر چیزی که ممکن بود بنفس خویش، واجب بود بودن و نابودن وی بسبب. پس چون ورا از راه سبب دانند ورا از جهت واجبی دانند، پس ممکن را بشاید (۲) دانستن از آن جهت که وی واجب است.

مثال این اگر کسی گوید که: فلان فردا گنج یابد، نتوانی دانستن

که یابد یا نیابد، که این بنفس خویش ممکن است، ولیکن (۱) چون بدانی

که او را سببی افتد که نیت (۳) افکند اندر دل وی تا بفلان راه شود

و سببی افتد که بر فلان خط شود و سببی افتد که پای بر فلان جایگاه نهد،

و دانسته باشی که گرانی سپردن وی از استواری آن پوشش بیشتر است.

از اینجا بدرست (۴) بدانی که وی بگنج رسد. پس این ممکن را چون از

جهت واجبیش (۵) بنگری بشاید دانستن، و دانسته‌ای که هرگز چیز (۶) تا

واجب نشود نبود. پس هر چیزی را سببی است، ولیکن (۱) اسباب چیزها

ما را معلوم نیست بتمامی. پس واجبی ایشان ما را معلوم نیست، و اگر

بعضی اسباب دانیم غلبه گمان افتد و یقین نبود، زیرا که همی دانیم که

این سببها که دانسته‌ایم واجب نکنند بودن وی که شاید که سببی دیگر

باید یا شاید که مانعی افتد. اگر این (۷) شاید بود (۸) بودی، خودیقین

دانستی (۹)، و چون هر چه بود ورا باز گشتنی است بواجب الوجود که

(۱) مج، مک، ۱، چخ، ولکن. (۲) مک، ۲، شاید. (۳) طم، ثبت.

(۴) طم، درست. (۵) س، چه، واجبیش. (۶) طم، س، چه، که هر چیز.

(۷) مک، ۲، - این. (۸) مک، ۲، طم، س، چه، بودن. (۹) مک، ۲، س،

چه، دانستی.